

آزادی بیان و تشکل در متن تاریخ اجتماعی ایران

گفتگونی با باقر مومنی

محمد باقر مومنی، لیسانسه حقوق در رشته قضائی دانشکده حقوق دانشگاه تهران، سال ۱۹۶۹، و دکترای سیکل سوم در رشته تاریخ از دانشگاه پاریس، سال ۱۹۷۶، است. او از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ پژوهشگر موسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی و عضو شورای مرکز مدارک علمی در ایران بوده است. باقر مومنی در سال ۱۹۷۹، سردبیر هفته نامه سیاسی «صدای معاصر» و فصل نامه تئوریک «اندیشه» بوده و تاکنون آثار زیر از او منتشر شده است:

- تدوین و انتشار یازده اثر ادبی - سیاسی دوران مشروطیت، همراه با مقدمه و حواشی؛
- تالیف چهار رساله درباره انقلاب مشروطیت و ادبیات عصر مشروطیت؛
- دو رساله در نقد ادبی و موقعیت اهل قلم در ایران؛
- سه رساله در مسائل سیاسی ایران در دوران انقلاب بهمن ۱۳۵۷؛
- یک رساله و یک کتاب درباره مساله ارضی در ایران با عنوان «مساله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران»؛
- ترجمه «نامه‌ای که هرگز فرستاده نشد» و همکاری در ترجمه کتاب‌های «تاریخ جهان باستان»، «قرون وسطی»، «قصه برای بزرگ سالان»، و «نازیسم»؛
- تدوین دو کتاب «پرونده پنجاه و سه نفر» و «یادمانده های ایرج اسکندری»، با مقدمه و حواشی؛
- از باقر مومنی کتاب‌های کتب «دین و دولت در عصر مشروطیت»، انتشارات باران - سوئد، «از موج تا طوفان»، انتشارات نیما - آلمان، و «انفجار سبز»، انتشارات آلفابت - سوئد، نیز در این سال‌ها در خارج از ایران انتشار یافته است.

مقیاسی دیگر در کشوری دیگر است. هر دو انقلاب با یک حرکت انقلابی، نیروهای کهنه قدرت حاکمه سیاسی و مذهبی را کنار می‌زنند. سپس بورژوازی تازه به دوران رسیده، یک قلتشن دیوان نظامی را با یک کودتا در فرانسه پس از ده سال - در ۱۸ برومر یا ۹ نوامبر ۱۷۹۹ - و در ایران پس از پانزده سال - در سوم اسفند ۱۲۹۹ - بر سر قدرت می‌نشانند و هر دو پنج سال پس از به قدرت رسیدن، ضمن مانورهای جمهوری خواهانه و بورژوا دمکراتیک بساط سلطنت کهنه قرون وسطائی را برمی‌چینند؛ یکی امپراتوری و دیگری سلطنت شاهنشاهی خود را، با سرکوبی مظاهر نظام کهنه عقب مانده و نیروهای توده‌ای چپ، به سود بورژوازی نوخاسته مستقر می‌کند و هر دو هم پس از زمانی - که برای اولی ۱۵ سال و برای دومی ۲۰ سال طول می‌کشد، به دست استعمار جهانگیر سرمایه داری بریتانیای کبیر، یکی در جزیره سنت هلن و دیگری در جزیره مورس تا پایان زندگی شان تبعید می‌شوند.

این دو دیکتاتور و حاکمیت دیکتاتوری آن‌ها، که حاکمیت بورژوازی نوخاسته را نمایندگی می‌کردند، هر دو نه تنها نیروهای کهنه اجتماعی را از قدرت برکنار کردند، بلکه ضمن سازش با نیروهای لیبرال اشرافی، و نیروهای میانه و سازش کار چپ و سرکوبی قطعی نیروهای چپ رادیکال، طبقه سرمایه دار را به عنوان قدرت اصلی حاکمیت اجتماعی - سیاسی بر تخت نشانند و نظام طبقاتی تازه را جایگزین نظام طبقاتی کهنه کردند. قانون اساسی، و به خصوص متمم قانون اساسی، برآمده از انقلاب مشروطیت هم تمام حقوق و آزادی‌های مندرج در اعلامیه حقوق بشر و شهروندان+ برآمده از انقلاب کبیر فرانسه را در بر داشت:

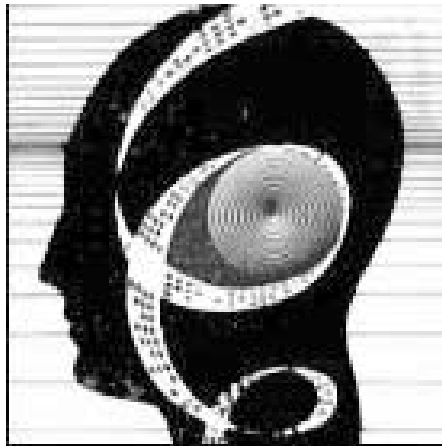
برای اولین بار در تاریخ ایران، حکومت ملی با این جمله صریح و قاطع که "قوای مملکت ناشی از ملت است" برسمیت شناخته شد و استقرار یافت (اصل ۲۶). در متمم قانون اساسی، این اصل با تقسیم قوای مملکت به قوای سه گانه مقننه و اجرائی و قضائی و تفکیک آن‌ها از یکدیگر (اصول

* برسمیت شناخته شدن حق آزادی بیان و تشکل در کشورهای اروپای غربی یک پای خود را مدیون انقلابات بورژوائی است که طی قرون ۱۷ تا ۱۹ رخ دادند. انقلاب مشروطیت ایران از این دست از انقلابات بود، ولی با نتایج بسیار محدود. اولاً آیا در فلسفه این انقلاب، برسمیت شناختن حق بی قید و شرط آزادی بیان و تشکل وجود داشت و دوما چه عللی باعث ناکام ماندن این انقلاب در تحقق این اهداف شد؟ قدری بعدتر، کودتای ۱۳۲۰ رضا خان قطعاً یک گام مهم در عقب راندن امیال آزادی خواهانه مردم در ایران بود. تا چه حد گرایش‌های مطرح در انقلاب مشروطیت، مثلاً گرایش مذهبی آن، از این اقدام رضا خان حمایت کردند؟ و چرا بطور مشخص رضا خان اعمال محدودیت‌های جدی بر جنبش کارگری ایران را، که در آن سال‌ها در حالت نطفه‌ای وجود داشت، در اولویت قرار داد؟

* در پاسخ به این سؤال، فکر می‌کنم بارها گفته‌ام و نوشته‌ام، و یک بار دیگر هم در اینجا تکرار می‌کنم که بر خلاف تصور رایج و عمومی، انقلاب مشروطیت ایران یک انقلاب بورژوائی بود که مثل تمام انقلاب‌هایی از این دست، از جمله انقلاب کبیر فرانسه، تقریباً به همه هدف‌های خودش دست یافت. تاسیس یک حکومت ملی متمرکز قانونی همراه با الغای نظام فئودالی در فرانسه و یا سلب کامل قدرت از ملوک الطوائف و درهم کوبیدن روابط عشیره‌ای و خان خانی در ایران، استقرار روابط اجتماعی تازه میان طبقات گوناگون، مانند روابط تازه بورژوا - ملاکی با دهقانان و گسترش و تثبیت نظام اجتماعی - اقتصادی به سود بورژوازی و خرده بورژوازی و تدوین و تاسیس قوانین و نظام‌ها و نهادهای نوین دولتی سرمایه داری از قبیل نهادهای قانون گذاری، حقوقی و قضائی، مالی، نظامی و فرهنگی و مانند این‌ها از جمله هدف‌های بورژوائی بود که از طریق انقلاب تامین شد.

یک مقایسه ساده و سطحی میان انقلاب مشروطیت ایران و انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه نشان می‌دهد که اولی تقریباً تکرار تاریخی دومی در سطح و

۲۷ و ۲۸). واگذاری انحصاری حق قانون گذاری به مجلس شورا که اعضای آن به وکالت و نمایندگی از جانب مردم انتخاب می‌شوند(اصل ۲۷ و ۳۰). و به خصوص حق قانون گذاری برای انجمن‌های ایالتی و ولایتی(اصل ۲۹) که منتخب مستقیم مردم هستند(اصل ۹۱) رسمیت یافته و تثبیت شده است؛ و مهم تر از همه این که سلطنت و دیعه‌ای شناخته شده که از "طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده"(اصل ۳۵) و پادشاه پیش از جلوس بر تخت سلطنت باید سوگند یاد کند که "حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارد" و طبق قانون اساسی سلطنت کند و "جز سفارت و عظمت دولت و ملت ایران، منظوری نداشته باشد(اصل ۳۹). به موجب این قانون، سلطنت



سلطنتی بود، بعدها پس از تثبیت حکومت دیکتاتوری بورژوا - ملاک رضا شاهی عملاً بلاجرا گذاشته شد. البته بعضی مقررات اسلامی، مانند مقرراتی که در مورد بعضی از حقوق اجتماعی زنان وجود داشت و در واقع به صورت سنت و عرف اجتماعی رایج بود، در قانون مدنی انعکاس یافت. ولی باید دانست که این امر اختصاص به ایران و انقلاب مشروطیت ندارد و در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری اروپائی نیز ده ها سال، و شاید بیش از صد سال، طول کشید تا فی المثل به زنان حق رای انتخابات عمومی داده شد و هنوز هم در برخی از این کشورها، مساوات کامل و واقعی میان زن و مرد برقرار نشده است؛ در عوض دست روحانیت

بطور قطع از حکومت و قدرت حکومتی و مداخله در امور مربوط به حاکمیت کوتاه شد.

اما آنچه مربوط به محدودیت‌های تحمیل شده بر جنبش کارگری و یا جنبش چپ و سوسیال دمکراتیک است، این امر ابتدائی ترین و قابل فهم ترین پدیده در هر انقلاب بورژوائی است که حاکمیت سرمایه داری را تأمین می‌کند و طبقه سرمایه دار را بر تخت قدرت می‌نشاند؛ و این اختصاص به ایران و انقلاب مشروطیت ندارد. هنگامی که طبقه سرمایه دار، اشرافیت فئودال یا ملوک الطوائف را به کمک توده ها از صحنه قدرت به کلی برکنار می‌کند، تنها خطر جدی‌ای که در برابر این طبقه باقی می‌ماند، در وهله اول جریان‌های چپ و کارگری است. مثلاً در فرانسه، بورژوازی به قدرت رسیده در قدم اول به سرکوب ژاکوبین‌ها، به دست همان ناپلئون بناپارت می‌پردازد، که پیشترها خودش را به روبسپیر و ژاکوبین‌ها چسبانده بود. از نکات جالب این که رضا شاه هم در اوایل کار و در دوره سردار سپه‌پیش، برای سرکوب نظام ملوک الطوائفی و خان خانی و اشرافیت، به نیروهای توده‌ای و سوسیال دمکرات روی خوش نشان می‌داد و از جمله سلیمان محسن اسکندری، رهبر حزب سوسیالیست وقت، در یک دوره در دولت او به عنوان وزیر معارف با او همکاری می‌کرد. ولی خوب، وقتی خیالش از آن جانب راحت شد، به عنوان نماینده نظام سرمایه داری حمله اصلی را متوجه جنبش‌های دمکراتیک و چپ کرد.

در مورد موضع گرایش‌های مذهبی در قبال برآمد دیکتاتوری بورژوائی در تجسم سلطنت رضا شاه باید توجه داشت که در جریان انقلاب، قسمت عمده روحانیت که به ضد بورژوازی جدید و ضد ترقی بود، در واقع در برابر جنبش آزادی خواهانه و ترقی طلبانه توده ها شکست خورده بود و حتی نظارتی را هم که در قانون اساسی برای علمای اسلام پیش بینی شده بود، نتوانست عملی کند و قسمت بسیار کوچکی هم که بیشتر به سرمایه داری بازار بستگی داشت و به نوعی می‌خواست نظام سلطنتی ملوک الطوائفی گذشته را محدود کند، به سردار سپه و رضا شاه بعدی روی خوش نشان داد. و حتی به روی کار آمدن او کمک کرد، ولی علی الاصول سیر حوادث روحانیت را به عنوان یک نیروی مستقل و مقتدر از صحنه سیاست خارج کرد و همین امر بود که به حکومت رضا شاهی امکان داد تا بسیاری از نهادها و نظام‌های بورژوائی را، که در قانون اساسی پیش بینی شده بود و در گذشته در اختیار و جزو قلمرو روحانیت بود - مانند نظام آموزشی، قضائی، مالی و اوقاف - تحقق بخشد. این نیرو تا آنجا در صحنه سیاست و اجتماع بی اثر شده بود، که حکومت رضا شاهی توانست چند سال بعد و بدون هیچ

مقامی "غیر مسئول" است و تنها در بعضی موارد حق امضای تشریفاتی دارد و دست خط های او تنها "وقتی اجرا می‌شود که به امضای وزیر مسئول رسیده باشد"(اصل ۴۵). و "وزرا نمی‌توانند احکام شفاهی یا کتبی پادشاه را مستمسک قرار داده، سلب مسئولیت از خودشان بنمایند"(اصل ۶۴).

برابری حقوق در برابر قانون(اصل ۸)، امنیت مال و جان و مسکن و شرف(اصل ۹)، اصل برائت و عدم تعرض غیر قانونی از جانب دستگاه دولتی به افراد و ارجاع رسیدگی به اعمال غیر قانونی افراد به مراجع قضائی قانونی، مصونیت و امنیت مسکن(اصل ۱۳)، آزادی و حق انتخاب محل اقامت(اصل ۱۴)، حق مالکیت و امنیت آن(اصول ۱۵ و ۱۶ و ۱۷)، آزادی و حق انتخاب شغل و اجباری بودن تحصیل دانش(اصول ۱۸ و ۱۹)، آزادی مطبوعات و کتب(اصل ۲۰)، آزادی انجمن‌ها و سازمان‌ها و اجتماعات(اصل ۲۱)، مصونیت و خصوصی شناخته شدن مراسلات پستی و تلگراف(اصول ۲۲ و ۲۳)، همگی اصولی هستند که آزادی و برابری امنیت افراد را تأمین می‌کنند.

در امر قضا، تاسیس دستگاه مستقلی با ترتیبات خاص پیش بینی شد و "محاکم عدلیه" که "به حکم قانون تشکیل می‌شوند" به عنوان "مرجع رسمی تنظیمات عمومی" برسمیت شناخته شدند(اصل ۷۱ و ۷۴)، به نحوی که هیچ مقامی جز دستگاه قضائی حق دستگیری و محاکمه کسی را ندارد(اصل ۹). علنی بودن محاکمات، یک اصل و ضرورت قانونی شناخته شد(اصل ۷۶) و جزای هر جرمی در قانون معین شد(اصل ۱۲) و "در مواد تقصیرات سیاسی و مطبوعات" حضور "هیأت منصفین" اجباری شناخته شد.

ملاحظه می‌کنید که انقلاب مشروطیت ایران با قانون اساسی ره آورد خودش، عصر کاملاً جدیدی را در تاریخ ایران گشوده و نظام تازه‌ای که به وسیله این قانون طراحی شده، به تدریج و به ویژه پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و تغییر سلطنت، به صورت یک نظام، شکل کامل خود را باز یافت و تثبیت شد.

البته این قانون، هم از لحاظ متن محدودیت‌هایی داشت و هم در عمل قسمت‌هایی از آن بلاجرا ماند. از جمله آزادی‌های فردی و اجتماعی، به ویژه در زمینه آزادی تحصیل و مطبوعات، به محدوده شرع و دین برمی‌گشت؛ و از اصولی که بلاجرا ماند، یکی انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود که جنبه توده‌ای داشت و دیگری مجلس سنا که جنبه اشرافی داشت. و این خود نشان می‌دهد که در انقلاب مشروطیت در حقیقت طبقات متوسط و بالای سرمایه داری برنده اصلی بوده‌اند.

جالب توجه این که محدودیت‌های شرعی و دینی، که در واقع انعکاس نوعی عقب نشینی و مماشات مشروطه طلبان لیبرال در برابر روحانیت ضد استبداد

مخالفت و مقاومت جدی، خیلی آسان مساله کشف حجاب را عملی کند. گرفتاری حکومت رضا شاهی در این بود که با استقرار یک دیکتاتوری خشن، حتی مجال رشد برای یک دموکراسی نیم بند و یا لیبرالیسم بورژوازی باقی نگذاشت و به این ترتیب جلوی ترقی و تکامل همه جانبه و آزاد را از جامعه گرفت و حتی امکان رشد طبیعی بورژوازی را هم، به عنوان یک طبقه، از آن سلب کرد.

به هر حال، در توجیه عدم استقرار دموکراسی در ایران بعد از انقلاب مشروطیت، باید عوامل گوناگونی را در نظر گرفت. یکی از اینها عامل تاریخ و زمان است که به هر حال در پیشرفته ترین کشورها و جوامع هم همه آرمانها و احکام یاد شده در اعلامیه های منتشره نمی‌توانند از فردای پس از صدور این اعلامیه ها تحقق یابد، به خصوص که بقایای طبقات و همچنین سنتها و روایات قدیمی و کهنه همچنان تا مدتی بعد عمل می‌کنند. این مساله در مورد ایران هم به طور طبیعی صدق می‌کرد. اما در مورد خاص ایران، دو نکته دیگر هم در تاخیر یا عدم تحقق اصول دموکراسی تاثیر می‌گذاشت. باید دانست که از لحاظ ذهنی، اندیشه دموکراسی و ترقی در ایران بیشتر تحت تاثیر جوامع پیشرفته جهانی، و از طریق قفقاز و عثمانی و هند، نفوذ و گسترش یافته بود و در اساس از خود جامعه و در خود جامعه زائیده نشده بود. و به همین دلیل بسیاری از اندیشمندان ترقی خواه سعی می‌کردند نوعی آشتی میان اندیشه های مترقی و افکار کهنه و سنتی و دینی برقرار کنند. ثابا از نظر عینی، هم، طبقات پیشرفته بورژوازی هنوز به صورت آن چنان نیروی اجتماعی در نیامده بودند که نیروهای کهنه را یکسره کنار بزنند. به همین دلیل می‌بینیم که در صفوف انقلاب بعضی عناصر عقب مانده اجتماعی و دینی جامعه، البته با پذیرش یا تظاهر به پذیرش قسمتی از نظامات جدید، در کنار پیشرفته ترین نیروهای اجتماعی قرار دارند و به هر حال پیشرفت دموکراسی را از درون کند و حتی در بعضی جاها ترمز می‌کنند.

اما یک مساله مهم سیاسی - جهانی نیز در استقرار دیکتاتوری بورژوا - ملاک رضا شاهی و جلوگیری از استقرار و گسترش دموکراسی در ایران نقش بازی می‌کند و آن پیدایش حکومت سوسیالیستی در همسایگی ایران و هراس استعمار جهانی از پیشرفت سوسیال دموکراسی در کشور ماست. پیدایش و استقرار اتحاد شوروی سوسیالیستی البته این حسن را داشت که مانع شد تا میهن ما یکسره به صورت مستعمره کامل درآید، ولی در عین حال هم سبب شد که استعمار جهانی برای جلوگیری از رشد و گسترش سوسیال دموکراسی با تمام قوا به روی کار آمدن یک حکومت استبدادی در ایران کمک کند.

اما به هر حال، اگر در جایی هیچ یک از این گونه موانع و عوامل هم وجود نداشته باشد، هیچ نظام تازه اجتماعی، اعم از دموکراسی بورژوازی یا توده‌ای، یک شبه نمی‌تواند تحقق یابد و چنین امری به نسبت معینی از زمان و تجربه و امکانات عینی و ذهنی تازه و تناسب متوازن و متعادل در نیروهای داخلی و جهانی نیاز دارد و تازه این در شرایطی است که بنا به اصطلاح معروف، موانع مفقود و مقتضیات موجود باشد.

*** تجربه سیاسی سال‌های ۲۰ از جمله محدود دوره هایی در ایران است که در آن تحزب سیاسی، ایجاد تشکلهای صنفی و اتحادیه های کارگری و انتشار مجلات و نشریات مترقی چشم گیر است. چه فاکتورهایی چنین امکانی را در آن سالها مقدور کرد و چرا دستاوردهای سیاسی آن دوره به نفع تثبیت ارکان حق بیان و آزادی تشکل در جامعه ساختاری نشدند؟ چرا یک کودتا به سرعت بساط این دوره از فعالیتها را برهم چید؟ چگونه علیرغم این که سی سال از شکست**

انقلاب مشروطیت می‌گذشت، مقاومت جامعه در مقابل تعرضی که بر علیه حقوق فردی و حق آزادی بیان و تشکل می‌شد، این اندازه ضعیف بود؟

* اوضاع و احوال، یا به قول شما تجربه سالهای بیست، صرف نظر از زمینه های داخلی، بطور عمده مدیون و محصول اشغال ایران به وسیله نیروهای متفقین و به خصوص ارتش سرخ است. نظام دیکتاتوری رضا شاهی خود به خود و در اثر یک جنبش سیاسی - اجتماعی و از درون سقوط نکرد، بلکه بطور عمده یک عامل بیرونی موجب سقوط آن شد.

این که می‌گویم ایجاد شرایط نسبتا دموکراتیک به خصوص مدیون حضور ارتش سرخ است، علتش اینست که برای استعمار بریتانیای کبیر، سقوط دولت رضا شاه و روی کار آمدن یک پادشاه آلت دست و یک گروه سیاسی حرف شنو و گوش به فرمان کافی بود و اگر حضور مادی ارتش سرخ و حضور سیاسی و روانی اتحاد شوروی نبود، ایجاد شرایط دموکراتیک در این دوران امکان پذیر نبود و در بهترین صورت سیاست مدارانی از قبیل سیدضیالالدین طباطبائی و حزب «اراده ملی» او یکه تاز میدان می‌شدند.

این اوضاع و ضعف حکومت مرکزی و نیروهای ارتجاعی که از آن ناشی می‌شد، به نیروهای دموکراتیک و توده‌ای امکان داد که با تکیه بر زمینه های عینی و ذهنی موجود در جامعه به گسترش دموکراسی بپردازند و در این میان نقش اصلی را حزب توده ایران بازی کرد. حزب توده ایران به عنوان یک حزب نوین دموکراتیک در تاریخ ایران، که با مبارزه‌ای سرسختانه علیه تمام نیروهای اجتماعی - سیاسی عقب مانده و مرتجع از یک طرف و جلب تمام نیروهای مترقی با هر گونه وابستگی اجتماعی از طرف دیگر، تمام زوایای جامعه ایران را اشغال کرد، در یک دوره توانست رهبری بلامنازع خود را بر لایه ها و طبقات زحمتکش و ترقی خواه جامعه، از روشنفکر و کارگر و دهقان تا طبقه متوسط، اعمال کند و حتی توانست در یک دوره همکاری قسمت اعظم نیروهای را که بعدها بطور کلی ملی نامیده شدند، به خود جلب و یا بالاتر از آن، قسمتی از آن را به خود جذب کند. این حزب علیرغم تصویری که بعدها از طرف دشمنانش و از طرف طبقات مرتجع و محافظه کار از آن داده‌اند، یک حزب ملی - توده‌ای و دموکراتیک بود که البته نیروی اصلی موسس و رهبری آن را عناصر کمونیست و معتقد به مارکسیسم و سوسیالیسم شوروی تشکیل می‌دادند، که با هوشیاری خاصی به تاسیس حزبی دست زدند که تمام عناصر توده‌ای و ملی - یعنی کارگران، دهقانان، روشنفکران و پیشه وران یا طبقات متوسط - را به گرد خود فرا می‌خواند و در یک دوره‌ای هم موفق شد تقریبا تمام این نیروها را به گرد خود جمع کند. همین حزب بود که در عین حال مبارزه علیه هر گونه استعمار را در کنار شعار بالا در سرلوحه برنامه خود قرار داد. این حزب از مبارزات ترقی خواهانه تمام خلق‌های جهان علیه استعمار و دیکتاتوری قاطعانه دفاع می‌کرد و پس از پایان جنگ جهانی و اعلام جنگ سرد از جانب امپریالیسم علیه جهان نویای سوسیالیستی، به اردوی صلح پیوست و تنها حزبی بود که به سازماندهی جنبش صلح در ایران پرداخت.

در دهه سالهای بیست در زیر رهبری این حزب، نه تنها اتحادیه های کارگری و صنفی در سراسر ایران شکل گرفت و مبارزات کارگری و صنعتی در جهت تامین منافع توده های زحمتکش در جریان بود، و در این سالها نه تنها مبارزات دهقانی در بسیاری از نقاط کشور به موفقیت‌هایی در سطح الفای عملی نظام ارباب - رعیتی می‌انجامید، و نه تنها مبارزه علیه استعمار بریتانیا و بعدها مبارزه در راه افشای مکانیسم‌های امپریالیسم تازه نفس و ناشناخته آمریکا و از بین بردن توهمات و سوء تفاهم‌هایی که در این باره وجود داشت، بطور جدی از طرف این حزب سازماندهی و رهبری شد، بلکه ادبیات و فرهنگ نوینی در جامعه ایران از طریق همین حزب تشویق و ترویج و تثبیت شد. به نحوی که کمتر نوآوری در این زمینه ها

وجود داشت که مستقیم یا غیر مستقیم از جنبش فرهنگی نوینی که این حزب مدافع و مروج سرسخت آن بود، متأثر نشده باشد. به علاوه، فرهنگ سیاسی تازه‌ای در این زمان و به وسیله این حزب پایه‌گذاری شد که خصلت عام یافت؛ و از مشخصات خاص جنبش توده‌ای در سال‌های ۲۰ اینست که این فرهنگ را در ایران نهادی کرد. به نحوی که علیرغم سرکوب و شکست این جنبش و سر آمدن رسالت تاریخی حزب و رهبری آن در سال‌های اول دهه ۳۰، طبقات و قدرت‌های حاکم نتوانستند هیچ‌گاه خود را از عوارض آن کاملاً برهانند.

اما این که چرا دمکراسی سیاسی - اجتماعی این سال‌ها نتوانست نهادی شود، علتش را باید - علاوه بر ظرفیت جامعه ما - در کوتاهی عمر این دوران جستجو کرد. اعلام جنگ سرد از جانب امپریالیست‌ها، بلافاصله در فردای پایان جنگ جهانی، و تشویق و فراهم آوردن زمینه هجوم به نیروهای توده‌ای و دمکراتیک اولین ضربه را در اواخر سال ۱۳۲۵ بر جنبش نوپای مردمی و میهنی ما وارد کرد و موجبات تزلزل در میان صفوف این جنبش و پراکندگی نیروها و حتی مقابله و تعارض میان صفوف مختلف آن را فراهم کرد. ضربه سخت تر دو سال بعد با غیر قانونی کردن توطئه آمیز حزب توده ایران وارد آمد. با این همه جنبش توده‌ای و ملی

به موازات هم، و حتی در فضای سوء تفاهم و تعارض با یکدیگر پیش می‌رفت، که پنج سال بعد با ضربه کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد ۳۲ برای سرکوب جنبش ملی و توده‌ای، این نیروها را به عنوان نیروهای اصلی تاثیرگذار بر جامعه ایران، تقریباً برای همیشه از صحنه سیاست و اجتماع ایران بیرون راند و زمینه را برای استقرار یک دیکتاتوری پایدار آماده ساخت.

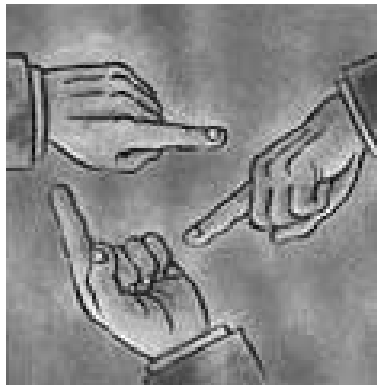
شک نیست که یک زمان کوتاه ۱۲ ساله، آن هم با آن ضربات پیاپی و در جهانی که تمام امپریالیست‌ها با قدرت تمام علیه استقرار دمکراسی لشکر کشیده‌اند، برای نهادی شدن این پدیده کافی

نیست، به ویژه که نیروهای توده‌ای و ملی در این مدت کوتاه نمی‌توانستند و نتوانستند به مرحله بلوغ پا بگذارند و به هویت و ماهیت در خور خود دست یابند.

مشکل دیگر هم البته مربوط به خود این نیروها بود، به این معنی که نوعی وابستگی ذهنی به سوسیالیسم شوروی به نسبت بر مجموعه رهبری و بدنه حزب توده ایران مسلط بود، که علاوه بر خطاهای طبیعی هر سازمان سیاسی، در بعضی موارد در خط مشی و تصمیم‌گیری‌های آن در جهت نامناسب تاثیر می‌گذاشت، و از طرف دیگر ضعف و تزلزل تاریخی و سیاسی نیروهای ملی و پراکندگی و محافظه کاری سیاسی و فقدان برنامه اجتماعی و بی اعتمادی آن نسبت به جنبش توده‌ای، و حتی دشمنی با آن و اتکا در بست بر تضادهای جهانی و به ویژه امید بستن بر امپریالیسم نوساز آمریکا، این نیرو را نسبت به دفاع از دمکراسی و مقابله جدی با امپریالیسم بیگانه کرده بود. با این همه در سه چهار ساله اواخر دهه سی و اوایل دهه چهل، قدرت استبدادی دوباره دچار بحران شد، اما دیگر در این زمان صحنه از یک رهبری جدی توده‌ای و ملی کاملاً خالی بود و تهاجم آگاهانه نیروهای غیر دمکراتیک ضمن اتکا به امپریالیسم با یک مانور و در قالب بعضی رفرم‌ها، که بعداً به صورت باسمه‌ای و زیر عنوان انقلاب سفید یا انقلاب شاه و مردم ادامه یافت، آخرین بقایای محتضر و مختصر دمکراسی را به کلی تضعیف و سرکوب و استبداد خشن و پایداری را برای یک دوره طولانی پایه‌گذاری کرد.

* تا آنجا که به تاثیر گرایش‌های فکری و سیاسی در تاریخ معاصر ایران برمی‌گردد، مثلاً فرض کنید کمونیسم روسی که حزب توده مبلغ آن بود و یا مکتب شرق زدگی که امثال جلال آل احمد آن را مطرح کرد، آیا در جلوگیری از تثبیت ایده حقوق فردی، حق آزادی بیان و تشکل موثر بوده‌اند؟

* من به هیچ وجه نمی‌دانم که میان دو پدیده به قول شما «کمونیسم روسی» و «شرق زدگی» چه ارتباط و سختی وجود دارد. در مورد «کمونیسم روسی»، صرف نظر از تمام ایرادها و اشکالاتی که در مورد تمرکز و اعمال خشونت علیه مخالفان یا دگراندیشان به حکومت شوروی می‌توان وارد آورد و در مورد آن بحث کرد، نفس وجود و حضور شوروی در جوار کشور ما نه تنها از مستعمره شدن کامل آن جلوگیری کرد، بلکه مدافع و عامل عمده تقویت دمکراسی در جامعه ما نیز بود. حال آن که «شرق زدگی» به عنوان نوعی جنبش فکری، هم از جانب نظریه پردازان حکومت استبدادی محمدرضا شاهی تبلیغ می‌شد و هم از جانب مخالفانی مثل جلال آل احمد که از موضع ارتجاعی با حکومت استبدادی وابسته مخالفت داشتند. این بینش البته در ذات خودش مخالف دمکراسی و ترقی و اقتباس دست آوردهای مدنیت پیشرفته بشری است، ولی در دست آدم‌هایی مثل آل احمد در جهت مبارزه علیه تجددخواهی همراه با استبداد به کار می‌رفت و طبعاً در نظر بعضی ساده لوحان به عنوان نوعی مبارزه اصولی علیه استبداد تلقی می‌شد. کما این که خود آل احمد در یک دوره‌ای از فعال‌ترین سازمان دهندگان کانون نویسندگان و مبارزات سرسخت علیه سانسور محمدرضا شاهی بود، که طبعاً با مبارزه روشنفکران ترقی خواه علیه استبداد و سانسور حاکم بر جامعه این همانی پیدا می‌کرد و خود تا حدودی موجب سوء تفاهم در بعضی زمینه‌ها نیز می‌شد. در هر صورت به نظر نمی‌رسد که این بینش و مکتب فکری، آن طور که شما اصطلاح کرده‌اید، در جلوگیری از «تثبیت ایده حقوق فردی، حق آزادی بیان و تشکل» اصالتاً تاثیر اجتماعی قابل ملاحظه‌ای داشته است.



* در بسیاری از کشورهای غربی مثلاً حق رای همگانی برای مردان و همین طور حق تشکیل احزاب سیاسی کارگری در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، مدیون مبارزات جنبش کارگری است. از نظر شما سیر تکوین جنبش کارگری در ایران طی قرن اخیر، به چه دلایلی وضعیت مشابهی را در ایران به وجود نیاورده است؟

* آنچه مربوط به «حق رای همگانی» است، باید گفت که این امر یکی از دست آوردهای جنبش‌ها و انقلابات بورژوا دمکراتیک است و به هیچ وجه نمی‌توان ادعا کرد که «مدیون مبارزات جنبش کارگری است»، مگر این که بگوییم در طرح سؤال شما اشتباه چاپی رخ داده است. اما اگر منظورتان از «احزاب سیاسی کارگری»، احزاب چپ و توده‌ای و بالاخره سوسیالیستی است، باید بگویم که چنین احزابی در ایران از همان سال‌های اول پس از انقلاب مشروطیت تحت تاثیر رسوخ اندیشه‌های سوسیالیستی خارج در میان روشنفکران طبقه متوسط، و همین طور مشارکت کارگران و زحمتکشان در آن‌ها، وجود داشته و از همه آن‌ها وسیع تر و موثرتر در جامعه ما هم همان حزب توده ایران است که همیشه در ارتباط تنگاتنگ با مبارزات کارگران کشورمان و رهبر این مبارزات بوده است. اما اگر منظور عدم استمرار زندگی و مبارزه این گونه احزاب است، فکر

می‌کنم در پاسخ به سئوالات پیشین در این باره توضیح کافی داده باشم.

*** شما مطالب متعددی درباره نقش مذهب در جامعه ایران دارید، به نظر شما چگونه جریان پان‌اسلامیستی توانست افق خود را به جنبش وسیع اعتراضی مردم علیه رژیم شاه مسلط کند و نتیجه انقلاب آن‌ها را به نفع خود تحکیم کند؟ چگونه حکومت اسلامی و ولایت فقیه که بطور اساسی با آزادی‌های فردی تناقض دارند، در یک انقلاب ضد دیکتاتوری بر مردم معترض حفته شدند؟ نقش احزاب و سازمان‌های سیاسی در این رابطه تا چه اندازه تعیین کننده بود؟**

* این که چگونه ولایت فقیه ضد آزادی و دموکراسی از بطن یک انقلاب ضد دیکتاتوری در آمد، همان طور که بارها گفته شده، ناشی از خلاء رهبری و فقدان یک رهبری دموکراتیک بود که خود این امر هم محصول دیکتاتوری خشن و طولانی محمدرضا شاهی بود، که امکانی برای سر و سامان گرفتن هیچ نوع سازمان دموکراتیکی، اعم از سیاسی و اجتماعی و صنفی و فکری و فرهنگی باقی نگذاشته بود و در نتیجه یک جریان دینی که به ویژه در آستانه انقلاب از امکان‌های زیادی برخوردار شد، توانست بر انقلاب سوار شود و آن را به سمتی که خود می‌خواست ببرد.

البته این یک پاسخ بسیار کلی به این مشکل است. در مجموعه مقالات و مصاحبه‌ها و تحلیل‌هایی که اخیراً در کتابی با عنوان «از موج تا توفان» بنام من منتشر شده، درباره وجوه مختلف این مطلب کم و بیش پاسخ‌هایی داده شده و من در اینجا به صورت فشرده سعی می‌کنم به سئوال شما درباره این فاجعه تاریخی جواب بدهم:

۱- نظام استبدادی که بعدها به نظام حزب واحد رستاخیز تبدیل شد، نه تنها از ایجاد هر نوع سازمان دموکراتیک و ابراز هر نوع فعالیت دموکراتیک جلوگیری کرد، بلکه با رفتارها و تاکتیک‌های متنوع، ریشه هر نوع اندیشه دموکراتیک را در جامعه خشکاند.

۲- این نظام به راهنمایی امپریالیسم به نحوی مستمر و مدام از یک سو از کمونیسم غول بی شاخ و دم آدم خواری ساخت و از سوی دیگر با شدت به گسترش اندیشه‌های پر زرق و برق انحرافی و تجدد مآبانه پرداخت. علاوه بر آن، برای بسط اندیشه‌ها و فعالیت‌های دینی و ضد مذهبی، اعم از آنچه شکل موافق یا مخالف نظام را داشت، میدان را کاملاً باز گذاشت. ۳- چنان که همه می‌دانند، امپریالیست‌ها در آستانه انقلاب از ترس آن که مبدا یک نیروی دموکراتیک، که از نظر آن‌ها حامل شیخ کمونیسم بود، از بطن انقلاب بیرون آید و بر آن سوار شود، با تمام قدرت خمینی و اطرافیان او را به شکل اغراق آمیزی تقویت کردند و بعد به عنوان نیروی اصلی و مرجع، آن را طرف معامله و مذاکره قرار دادند.

۴- اما در آنچه که مربوط به نیروهای اجتماعی و سیاسی لیبرال و محافظه کار غیر وابسته به حکومت بود، تمامی آن‌ها، اعم از ملی و مذهبی، قسمت اعظم انرژی و فعالیت خود را در جهت کوبیدن کمونیسم و اندیشه‌های چپ و دموکراتیک، که نوعی همسوئی با استراتژی حاکمیت استبدادی بود، اختصاص داده بودند.

۵- از طرف دیگر این نیروها که در آستانه انقلاب، امکان ابراز وجود یافتند، همگی بدون استثنا یا خود را در دست در اختیار جریان مذهبی، که خمینی در راس آن بود، گذاشتند و یا مدافع بی قید و شرط آن شدند.

۶- نیروهای جوان انقلابی که بعدها به صورت سازمان چریک‌های فدایی خلق و هواداران آن تجلی کردند، نیروئی بودند فاقد ایدئولوژی سیاسی پخته شده و یک دست، و فاقد دانش و تجربه سیاسی و سازماندهی، و با این که در دورانی که کنترل قدرت و جامعه از دست حکومت سلطنتی خارج شده بود، توانست علناً وارد میدان شود و نظر نیروهای عظیمی از توده‌های مردم

و زحمتکشانش را به خود جلب کند، طبعاً این امکان را نداشت که این نیروها را بر اساس یک برنامه سیاسی سازماندهی و رهبری کند؛ و علاوه بر این که در صحنه سیاست خود به خود دچار سر در گمی و تجزیه شد، با هجوم جدید نیروهای اسلامی، که تا حدود زیادی بر قدرت سوار شده بودند، به کلی و به سرعت درهم کوبیده شد.

۷- نیروهای غیر مذهبی، اعم از توده‌ای و مائوئیستی و تروتسکیستی و غیره و غیره، که از مهاجرت بازگشته و یا تحت عناوین مختلف، سازمان‌هایی برای خود تشکیل داده و یا به شکلی در میان نیروهای موجود رخنه کردند، نه جامعه را می‌شناختند و نه خود از طرف توده‌ها شناخته شده بودند و اغلب با شیوه‌های ماکیاویستی و اپورتونیستی و با ذهنیاتی سر در گم و بی ارتباط با جامعه آن روز ایران، هر یک در حد امکان خود به آشفتگی و تلاشی نیروهای لائیک و دموکراتیک جنبش انقلابی دامن زدند.

۸- در چنین آشفته بازاری، ابتکار عمل به دست خمینی و اعوان و انصار عامه‌ای و حزب اللهیست افتاد و با دامن زدن به نوعی آنارشیزم و قدم به قدم با ایجاد حوادث و برکنار کردن مدعیان یکی پس از دیگری راه خود را برای سوار شدن کامل و قطعی بر قدرت باز کرد.

به این ترتیب، ملاحظه می‌شود که دیکتاتوری دراز مدت و طرح ریزی‌های توطئه آمیز امپریالیست‌ها همراه با فقدان دانش و تجربه سیاسی نیروهای رادیکال انقلابی و خیانت تمامی نیروهای محافظه کار و لیبرال و بند و بست چپی، انقلاب را از مسیر خود منحرف کرد و به آغوش ارتجاع مذهبی انداخت.

*** نهاد مذهب در ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی یک نهاد بشدت سیاسی است. به نظر شما این نهاد سیاسی چه خصوصیتی دارد که بطور مشخص آن را علیه حقوق فردی به ویژه حق آزادی بیان و تشکل قرار می‌دهد؟ به علاوه اگر این خصوصیات ذاتی این نظام است، در آن صورت آیا در اساس امکان رفرم رژیم حاکم اسلامی، مثلاً تحت پرچم خاتمی در ایران برای کسب حق آزادی بیان و تشکل می‌تواند وجود داشته باشد؟**

* اسلام با مجموعه تعالیمش یک مذهب و آئین اجتماعی و سیاسی - حکومتی است و در این جهت آموزه‌ها و احکام غیر قابل انعطاف آسمانی دارد، که بر اساس آن مومنان، بنده خدا و مطیع پیامبری هستند که حامل وحی است. بنابراین اگر تشکلی و حزبی وجود داشته باشد، حزب الله و تجمع مومنان در ستایشکده و سجده گاه اوست و آزادی در بیان و عمل یا در گفتار و کردار، تکرار همان آموزه‌های او و عمل به احکام اوست و «عوام کالانعام بل هم اضلی» هم در حدی نیستند که جز عبودیت خدا و اطاعت از پیامبرش به کار دیگری بپردازند.

آنچه بعضی صاحب نظران مسلمان امروزی چیزی یا چیزهایی جز این می‌گویند، حرف‌هایی بر اساس تفسیر به رای و مطالبی من درآوردی است که تنها برای نجات و ادامه حکومت اسلامی در شکلی دیگر مطرح می‌کنند که با همه بزرگ‌های دموکراتیک و لیبرالی و انسانی آن‌ها، باز در آخر خط به اصل خودش بازمی‌گردد. به این ترتیب برای یک اندیشمند ترقی خواه و دمکرات واقعی، حکومت مذهبی هر چقدر هم «دمکراتیک» باشد، با نظامات اسلامی محدود خواهد بود.

اتفاقاً دولت خاتمی برای اثبات این نظر نمونه بسیار خوبی است. صرف نظر از مشکلات شخصیتی خاتمی و تناسب قوا در دوران حکومت اسلامی موجود، ملاحظه می‌کنید که دولت او به هیچ وجه به تشکل‌های خارج از قدرت حاکم موجود و جناح‌های آن، حتی اگر این تشکل‌ها در درون نظام باشند و نظام را هم قبول داشته باشند، اجازه فعالیت نمی‌دهد. و اگر فرض

کنیم فعل و انفعالاتی که اینک در جامعه ایران در جریان است، درست به زبان نیروهای رادیکال مذهبی و برکناری آنان بیانجامد و حتی ولایت فقیه هم به صورت انتخابی درآید، و حتی بالاتر از آن از قانون اساسی و نظام حکومتی حذف شود، باز هم طبق اصول قوانین اسلامی، نیروهای لائیک و دمکراتیک و بالاتر از آن سوسیالیستی و کمونیستی حق آزادی بیان و تشکل نخواهند داشت. از همین الان به اصطلاح پیشرفته ترین و آزاده ترین مصلحان سیاسی مسلمان، اعم از عمامه‌ای و کلاه‌ی یا فکلی، اعلام می‌کنند که یک حکومت در ایران اگر بخواهد دمکراتیک باشد، باید حتماً اسلامی باشد؛ زیرا مردم ایران، یا لاقلاً اکثریت آن، مسلمانند. این‌ها حتی حرکت دوم خرداد ۷۶ را که در اساس مدیون و محصول تلاش و مبارزات نیروهای لائیک توده‌ای است، به خود و یا بدتر از آن به جناحی از نیروهای مذهبی که مدافع خاتمی است، منحصر و محدود کرده‌اند.

البته در شرایط کنونی هدف اصلی حمله نیروهای دمکراتیک لائیک، از نظر تاکتیکی نیروهای رادیکال و سنتی مذهبی مسلط بر قدرت هستند، ولی یک لحظه هم نباید مبارزه فکری - سیاسی با مدعیان اسلام راستین و دمکراتیک و ترقی خواه فراموش شود. زیرا هدف استراتژیک، استقرار یک حکومت لائیک دمکراتیک در ایران است، نه یک حکومت اسلامی اصلاح شده. با توجه به سخنان بالا، اگر منظور از رفرم، تحولاتی در درون حکومت اسلامی در جهت محدود کردن یا سلب قدرت از نیروهای رادیکال سنتی حاکم باشد، در صورتی که جنبش آزادی خواهانه توده‌ها که هم اکنون در جریان است بتواند به همین نحو پیش رود و هر روز بیش از پیش تقویت شود، چنین تحولی امکان پذیر است. ولی اگر منظور از رفرم، گذار مسالمت آمیز یا نسبتاً مسالمت آمیز از حاکمیت اسلامی در هر شکلی به حاکمیت عرفی و غیر مذهبی دمکراتیک باشد، این امر به شکلی به میزان مقاومت مجموعه نیروهای مذهبی، اعم از سنتی و اصلاح طلب، در برابر جنبش دمکراتیک و توده‌ای مردم و سازمان‌های دمکراتیک ترقی خواه - که باید در جریان جنبش شکل بگیرند - دارد.

* در فضای سیاسی ایران در این سال‌های اخیر مقوله‌ای به نام جامعه

مدنی بسیار مطرح است. از نظر شما

فلسفه وجودی این مقوله چیست؟ منافع

چه کسانی را نمایندگی می‌کند و تا

چه اندازه می‌توان آن را وسیله‌ای برای

تحقق حق آزادی بیان و تشکل دانست؟

* اصطلاح «مدنی» یا civil از لحاظ لغوی

در حقیقت اصطلاحی است که در اصل و

بطور کلی در برابر اصطلاح «طبیعی» یا

«وحشی» وضع شده و بعدها در زمینه مناسبات

اجتماعی و حقوقی به معنای «عرفی» و غیر

مذهبی مورد استفاده قرار گرفته و بالمال

می‌توان گفت مراسم و مقررات و آیین‌ها و

باورهای مدنی، پدیده‌هایی هستند در ورای

باورها و احکام و مقررات مذهبی و در اکثر

موارد در آنجا که این دو با یکدیگر برخورد

می‌کنند، در برابر و در تعارض با هم قرار

می‌گیرند. به این ترتیب، «جامعه مدنی»

پدیده‌ای ورای «جامعه دینی» و در بسیاری

از عرصه‌ها در برابر و در تعارض با آنست.

اجازه بدهید پیش از بسط مطلب، ترجمه

توضیحی را که در تعریف «جامعه مدنی» در یک فرهنگ نامه فرنگی به کوتاهی آمده، در اینجا نقل کنم: "جامعه مدنی اصطلاحی است که... از قرن بیستردهم به این منظور به کار رفت که محدوده روابط اجتماعی، و به ویژه روابط مالکیت، و پس از آن مجموعه روابط و مناسبات درونی جامعه بورژوازی را تعیین کند. یک نقض بزرگ تئوری جامعه مدنی، طبق تعریفی که ماتریالیست‌های انگلیس و فرانسه از آن به دست می‌دادند، این بود که آن‌ها ارتباط و پیوندی میان آن با «روابط تولید» نمی‌دیدند. آن‌ها «مدنی» بودن را یک خصوصیت انسانی می‌دانستند و شکل بندی آن را به عرصه‌های سیاست، شکل‌های حکومت و قانون‌گذاری، اخلاق و مانند این‌ها محدود می‌کردند. جامعه مدنی به معنای مجموعه روابط اجتماعی، در نظر آنان به منزله «محیط» و فضای بیرونی که افراد در آن فعالیت دارند، تلقی می‌شد. در نظر فیلسوفی مانند هگل نیز جامعه مدنی مجموعه‌ای از «ضرورت‌ها» مثل روابط مالکیت، حقوق، شرایط و مناسبات اجتماعی و چیزهایی از این قبیل بود که بر اساس مالکیت خصوصی بنا نهاده شده بودند، و ایده آلیسم او در این واقعیت تجسم می‌یافت که او این جامعه را در ارتباط با دولت درمی‌یافت و تعریف می‌کرد، دولتی که جلوه «روح جهان» بود. اما در آنچه که به مارکس مربوط می‌شود، او اصطلاح و مفهوم جامعه مدنی را برای اولین بار در ۱۸۴۳ و در نوشته‌های دوره جوانیش، آنجا که هگل را نقد می‌کند، به کار می‌برد. او در اصطلاح جامعه مدنی، ساختمان خانواده، طبقات و گروه‌ها و لایه‌های گوناگون اجتماعی، رابطه مالکیت و توزیع، و خیلی کلی‌تر شکل‌های موجودیت و کارکرد جامعه و فعالیت و زندگی واقعی انسان‌ها را می‌دید و منظور می‌کرد. او بعدها بجای اصطلاح نارسای جامعه مدنی، مفاهیم علمی تری مثل ساختمان اقتصادی جامعه، بنیان اقتصادی، و سرانجام «شیوه تولید» را به کار برد.

بجز این تعریف، آنچه امروزه برای ما مطرح است این است که جامعه مدنی یک جامعه قانونمند است. یعنی تکلیف افراد را در چنین جامعه‌ای قانون تعیین می‌کند، نه دلخواه یک فرد یا یک موجود زورمند در سطح زمین یا از عالم بالا. البته این امر، به خصوص در جامعه بورژوازی، که یک جامعه طبقاتی است، معنایش این نیست که زور حاکم نیست. منتها زوری که در این جامعه به کار می‌رود، زور و فشار جمعی یک طبقه بر اکثریت افراد آن است که صورت قانونی به خودش می‌گیرد. در هر صورت، در جامعه مدنی فشار و زورگویی و ستم صورت جمعی - طبقاتی و رنگ و شکل قانونی می‌گیرد و به وسیله نهادهای قانونی اعمال می‌شود. در این جامعه افراد تکلیف‌شان در قالب قانون روشن است و در مقابل زورگویی‌ها و فشارهای دلبخواه فردی افراد زورمند که بخواهد به صورت غیر قانونی اعمال شود، مصونیت و امنیت دارند. در «جامعه مدنی» در عین حال مقاومت و مبارزه فردی علیه ستم جمعی - طبقاتی نیز ممنوع شناخته شده و مجازات دارد و در نظر اعضای جامعه، که به قانون عادت کرده و آن را پذیرفته‌اند، مبارزه فردی به صورت سرکشی و قانون شکنی و تجاوز به حقوق دیگران و نقض اصول حاکم بر جامعه مدنی شناخته می‌شود.

در اینجا مبارزه علیه ستم طبقاتی - اجتماعی





"سینمای آزاد"، نشریه مرکز پژوهشی و فیلم سازی سینمای آزاد - شماره ۱۶
با مطالبی از: بصیر نصیبی، جمیله ندایی، فریدون احمد، م. مسعود،
نامه هائی از بهرام بیضائی، نقد فیلم "زندگی زیباست" و... منتشر شد.

سردبیر: بصیر نصیبی

Sinemay - Azad

P.F. 100525

66005 Saarbrucken - Germany

"همبستگی کارگری"، گاهنامه کمیته همبستگی کارگران ایران و سوئد
- شماره ۱

با نوشته هائی درباره: تهاجم سوسیال دمکراتها و حزب چپ و حزب
محیط زیست علیه معیشت طبقه کارگر، بیمه بیکاری، و حمله دوباره
اتحادیه کارفرمایان به قانون کار در سوئد، انتشار یافت.

مسئول کمیته همبستگی کارگران ایران و سوئد: بهزاد بارخدائی

ISASK

Box 4082

12805 B-Mossen - Sweden

"کارگر امروز"، نشریه انترناسیونالیستی کارگری - شماره ۶۳
با مطالبی از: مجید محمدی درباره "نگاهی گذرا به تجربه شوراهای
کارگری در انقلاب ۵۷"، لیلا دانش درباره "جنبش دانشجویی: وارث
کدام هویت"، گفتگویی با رضا مقدم درباره "تحولات اخیر در حزب
کمونیست کارگری ایران"، مصاحبه‌ای با احسان الله خان درباره "کار
کودکان"، و ترجمه‌هایی از سوسن بهار و سیما پرتو و... منتشر شد.

سردبیر: رضا مقدم

W.T.

Box 6043

12106 J-HOV - Sweden

"عصر جدید"، نشریه کمونیستی افغانستان - شماره دوم
شامل مطالبی درباره: "تاتو"، "کمونیستها و پراتیک جنبش‌های اجتماعی"،
"موقعیت زنان در اسلام"، "مساله زنان در افغانستان"، "برگهائی از تاریخ
آزادی خواهی و جنبش ضد مذهبی"، و... انتشار یافت.

سردبیر: بصیر زیار

Asre - Jadid

Box 47098

40258 Goteborg - Sweden

بولتن خبری («حقوق کودکان الان!») - شماره اول
به زبان‌های انگلیسی و فارسی با گزارشات درباره کار کودکان در ایران
منتشر شد.

تهیه کننده: سوسن بهار - مترجم انگلیسی: پروین اشرفی

Darvag

Box 854

10137 Stockholm - Sweden

هم صورت جمعی - طبقاتی به خود می‌گیرد و طبقات و گروه های ستم
دیده نیز سعی می‌کنند خواستهای خود را از طریق مبارزه جمعی در قالب
سازمان‌های مدنی مانند احزاب و سندیکا و مانند آن به صورت قانون در
آورند و آن را از طریق قانون و به صورت قانون بر طبقات و گروه های
اجتماعی ستمگر تحمیل کنند و دامنه و گستره محدودیت‌ها و تجاوزات و
ستم‌های اجتماعی - انسانی - طبقاتی حاکم موجود را قانونا محدود کنند.
به هر حال در جامعه مدنی، ستم و فشار اجتماعی - انسانی و همچنین
مبارزه علیه این ستم و فشار، هر دو از طریق جمع و برای قانونی کردن
این ستم، و یا مبارزه علیه آن، صورت می‌گیرد و فرد تابع قانونی
می‌شود که از طریق جمع تدوین و تصویب شده است. به علاوه در جامعه
مدنی، دستگاه ها و نهادهای اجتماعی - قانونی هستند که تکلیف فرد و
جامعه هر دو را تعیین می‌کنند، از قبیل نهادهای قانون گذاری، اجرائی،
قضائی، اقتصادی، آموزشی و مانند این‌ها. به این ترتیب، جوامعی که در
آن‌ها زور و فشار به دلخواه فرد یا گروه و به طریقی جز از طرف
نهادهای قانونی اجتماعی اعمال شود، هر قدر هم این جوامع «پیشرفته»
باشند، سختی با جامعه مدنی ندارند. در این صورت می‌توان گفت در
جوامعی که به صورت استبدادی از نوع فاشیستی، مذهبی و سلطنتی و مانند
این‌ها با اعمال قدرت فردی و یا گروهی اداره می‌شوند، «جامعه مدنی» دچار
آسیب‌های شدید می‌شود.

با توجه به این توضیحات می‌توان فهمید که در ایران امروزی مقوله «جامعه
مدنی» از جانب چه کسانی و چرا مطرح می‌شوند. کسانی که از درون
حاکمیت موجود، این مطلب را عنوان و پیگیری می‌کنند در حقیقت
نمایندگان مذهبی سرمایه داری مدرن هستند که می‌خواهند حاکمیت استبدادی
عقب مانده و غیر عرفی و مدنی خود را صورت موجه قانونی و امروزی
بدهند؛ زیرا به این نتیجه رسیده‌اند که اولاً بر خلاف نظریه طرفداران جامعه
ولایت فقیه، که خود آن را جامعه زرنی نام داده‌اند، تکامل و رشدشان از
طریق وضع قوانین و تقویت نهادهای قانونی و اعمال حاکمیت از طریق این
نهادهای می‌تواند تضمین شود؛ و ثانیاً در شرایط کنونی جهانی و رشد جامعه
ایران، بقایشان تنها با برقراری و تحکیم نوعی جامعه مدنی، که هر گاه آن
را جامعه مدنی اسلامی و یا چیزی بنام «مدینه النبی» می‌نامند، امکان پذیر
است و از این طریق است که می‌توان طغیان‌های اجتماعی - طبقاتی را که
در اثر فقدان جامعه مدنی، موجودیت و تمامیت حاکمیت بورژوائی - دینی
را تهدید می‌کند، مهار کرد.

در چنین جامعه‌ای طبعاً نوعی آزادی بیان و تشکل از طرف قانون به رسمیت
شناخته خواهد شد، ولی طبق معمول این آزادی بیان و تشکل برای کسانی
مجاز خواهد بود، که به حفظ موجودیت و تکامل آن گروه اجتماعی -
اسلامی که بر حاکمیت دست انداخته، یاری رسانند و یا در عالی ترین شکل
خود، موجودیت آن را تهدید یا تضعیف و حتی دامنه قدرت آن را محدود
نکنند. به هر حال، آزادی بیان و تشکل تا حدی مجاز خواهد بود که نه تنها
مزاحمتی برای فرمانروائی و زورگویی جمعی طبقاتی - دینی حاکمیت
بورژوائی - اسلامی به وجود نیآورند، بلکه روند این آزادی‌ها در آینده هم
در جهتی نباشد که حقانیت و مقبولیت آن را زیر سؤال ببرد. و معلوم است
که چنین نظامی یا «جامعه مدنی» به معنای واقعی، یعنی به معنای عرفی
آن که بر آرای آزاد مردم و خواستهای آنان تکیه دارد و به وسیله دستگاه ها
و نهادهای قانونی و برخاسته از مردم و زیر نظارت مردم اداره می‌شود،
کمترین شباهتی ندارد.

* * *

توضیح «نگاه»: پاسخ‌های آقای باقر مومنی به سئوالات «نگاه»، که کتبا
در اختیار ایشان گذاشته شده بود، داده شده است.